

مدیریت وسرگیجه

مدتی بود سرگیجه شدیدی داشتم. روزی بالاخره نزد دکتر عمومی رفتم. هرچه آزمایش برآیم نوشت، انجام دادم. نتایج همه خوب بود. بنابراین دارو داد تا شاید خوب شوم.

اما بعد از اینکه دید خوب نمی‌شوم، گفت پیش دکتر گوش و حلق و بینی برو و من رفتم، اما نتیجه‌ای نگرفتم. پیش دکتر مغز و اعصاب داخلی هم رفتم و او برآیم ام‌آر‌آی نوشت. بعد از گرفتن جواب باز هم پیش دکتر اعصاب رفتم. او وقتی موارد را بررسی کرد، با تعجب گفت: «تو که نه چربی داری، نه فشار خون، پس چرا یکی از رگ‌های مغزت گرفته است؟ زیاد عصبی می‌شوی؟» جواب دادم بله و او پرسید چرا؟ در پاسخ گفتم من مدیر دبیرستانم. وقتی پرسید این چه ربطی دارد و آیا از دست بچه‌ها عصبانی می‌شوی، پاسخ دادم: فقط این موضوع نیست. به قول خود شما آن‌ها بچه هستند. موارد زیادی در کار من وجود دارد که عصبانی‌ام می‌کند. دکتر از من خواست موردی را برای نمونه بگویم و من توضیح دادم که:

مثلاً تازگی‌ها سازمان (آموزش و پرورش) بخش‌نامه‌ای صادر کرده است مبنی بر اینکه دانش‌آموزان پیش‌دانشگاهی از این پس در مدرسه‌های خودشان و با عنوان دانش‌آموزان سال چهارم دبیرستان درس خواهند خواند.

من و معاونان مدرسه در پی این بخش‌نامه تصمیم گرفتیم با برنامه‌ریزی درست و به موقع، مقدمات این تغییر و تحول را طوری فراهم کنیم که دانش‌آموزان ضربه‌ای نخورند و بتوانند با آمادگی لازم این دوره را بگذرانند و برای دانشگاه آماده شوند.

به این منظور، با مدیران موفق پیش‌دانشگاهی مدارس دیگر مشورت کردیم و با چند استاد خوب

ناهید پاک آیین

مدیر دبیرستان فجر اسلام، منطقه ۱۷ تهران

ملاقات و برای اداره کلاس‌های تابستانی در مدرسه با آن‌ها صحبت کردیم. پس از آن، با دانش‌آموزان پایه سوم هم موضوع را مطرح کردیم و برنامه پیشنهادی مدرسه را به اداره فرستادیم.

اواخر خردادماه بود که نتیجه سازمان‌بندی از اداره آمد. در کمال تعجب دیدیم که دانش‌آموزان سال چهارم ما را فرستاده‌اند مدرسه‌ای دیگر!

به اداره رفتم و اعتراض کردم، فایده‌ای نداشت. بنابراین به بچه‌ها خبر دادیم و از استادان که حتی زمان کلاس‌هایشان هم معلوم شده بود، عذر خواستیم.

هنوز چند روزی نگذشته بود که از منطقه خبر دادند جلسه داریم. وقتی به منطقه رفتیم، گفتند چون شما کلاس چهارم را دوست دارید، کلاس‌های رشته ریاضی پایه چهارم چند مدرسه در مدرسه شما برگزار می‌شود. می‌توانید ثبت‌نام را شروع کنید.

خواستیم گله کنیم، حرفی بزنم و... که به من گفتند تو همه‌اش اعتراض می‌کنی! ناچار به مدرسه برگشتم و نام‌نویسی را شروع کردم. برنامه جدیدی ریختم و با چند استاد صحبت کردم، وضعیت را توضیح دادم و با هم زمان کلاس‌ها را معلوم کردیم. پرونده‌های دانش‌آموزان رشته‌های غیرریاضی را هم برای مدارس دیگر فرستادیم. در این گیر و دار، دوباره اداره اعلام جلسه کرد. گفتند قرار شده است هر مدرسه فقط از دانش‌آموزان سال چهارم خودش ثبت‌نام کند و...

دوباره به مدرسه که برگشتم، از استادان عذر خواستم، از خیر کلاس‌های کنکور تابستانی گذشتم و پرونده به پرونده دنبال دانش‌آموزان مدرسه خودمان گشتم و...

به اینجا که رسیدیم، دکتر به یکباره بیهوش شد. دکتر را بردند دکتر! کارش به بیمارستان کشید و اتاق ویژه! ظاهراً رگ‌های مغزش قفل کرده بود!

چند روزی بعد از این اتفاق، برای ملاقات دکتر نزدش رفتم. تا مرا دید گفت ایشان را به اتاق راه ندهید! هرچه گفتم دکتر، آمده‌ام حالتان را ببرسم، چیزی برایتان تعریف نمی‌کنم و... کسی حرفم را نشنید.

چند دقیقه بعد، چند نفر خانم مهربان، آمدند و با آرامش دست مرا گرفتند و از بیمارستان بیرون کردند!

راستش آخرش هم نفهمیدم چرا؟! من فقط یک نمونه از آنچه را که عصبی‌ام می‌کرد تعریف کردم، آن هم نه تا آخر! تازه، خود آقای دکتر گفته بود برایش نمونه بیاورم، و گرنه من از یادآوری این موضوعات سرگیجه‌ام بدتر می‌شدم!

